

مبانی فلسفی روان‌درمانی اگزیستانسیال

از کی‌یر کگارد تا اروین یالوم

فهرست مطالب

۹	مقدمه.....
۱۳	بخش اول: فلسفه.....
۱۴	فصل اول: آغاز فلسفه
۲۹	فصل دوم: فلسفه مدرن
۵۱	بخش دوم: فلسفه اگزیستانس.....
۵۲	فصل سوم: مسائل فلسفه اگزیستانس
۶۵	فصل چهارم: سورن کی‌یرکگارد
۸۱	فصل پنجم: فردریش ویلهلم نیچه
۹۵	فصل ششم: کارل یاسپرس
۱۰۵	فصل هفتم: گابریل مارسل
۱۱۹	فصل هشتم: مارتین هایدگر
۱۳۴	فصل نهم: ژان پل سارتر
۱۴۹	بخش سوم: روان‌درمانی اگزیستانسیال.....
۱۵۰	فصل دهم: روان‌درمانی وجودی چیست؟.....
۱۶۰	فصل یازدهم: اضطراب مرگ
۱۷۹	فصل دوازدهم: آزادی
۱۹۳	فصل سیزدهم: تنهایی اگزیستانسیال
۲۱۰	فصل چهاردهم: پوچی
۲۲۶	فهرست منابع برای مطالعه بیشتر
۲۲۹	واژه‌نامه فارسی به آلمانی

بخش اول

فلسفه

فصل اول

آغاز فلسفه

لازم است پیش از ورود به بحث فلسفه اگزیستانس^۱ و روان‌درمانی اگزیستانسیال^۲، مختصر به تاریخ فلسفه و مباحث آن بپردازیم تا ببینیم فلسفه به دنبال پاسخ به چه پرسش‌هایی بوده و روند تاریخ فلسفه از کجا آغاز شده و چگونه به فلسفه اگزیستانس در اواسط قرن نوزدهم و بیستم رسیده است. ضرورت پرداختن به تاریخ فلسفه به این دلیل است که پرسش اصلی فلسفه چنان‌که در ادامه به شرح آن خواهیم پرداخت، مسئله وجود است و از آنجایی که موضوع محوری فلسفه اگزیستانس نیز وجود است، باید دید که چه نسبتی بین مسئله وجود در آغاز فلسفه، به‌ویژه در یونان باستان و مسئله وجود نزد فیلسوفان اگزیستانس می‌توان یافت. همان‌طور در فصل‌های بعدی نشان خواهیم داد، مدعای اصلی‌هایدگر این است که تاریخ فلسفه از آغاز تاکنون از مسیر اصلی خود منحرف شده و به‌جای پرداختن به مسئله وجود، به مسئله موجود پرداخته است. به‌عبارتی دیگر، کار فیلسوف اندیشیدن به وجود است؛ درحالی‌که با افلاطون و ارسطو، فلسفه بر موجودشناسی و ماهیات تمرکز کرده است و این سنگ بنای تحریف فلسفه در طول تاریخ شده است. یا چنان‌که خواهیم دید در نظر کی‌یر گگارد، فیلسوفان در طول تاریخ به تنظیم نظام‌های فلسفی پرداخته‌اند که می‌خواهند همه‌چیز را تفسیر کنند، اما آن‌چنان‌که باید و شاید، به انسان و احوالاتش نپرداخته‌اند. یکی دیگر از دلایل پرداختن به تاریخ فلسفه، آشنایی با ساحت اندیشه فلسفی است تا روان‌درمان‌گران مسیر پرفراز و نشیب تاریخ اندیشه را که منجر به علوم امروزی به‌ویژه علوم انسانی شده را بیشتر از قبل درک کنند و به اهمیت تفکر فلسفی پی ببرند. اگرچه دلیل نخست که ذکر کردم بیش از هر چیزی اهمیت دارد؛ چرا که تا زمانی ما مباحث اصلی تاریخ فلسفه را، خصوصاً در مسیر پرآفت‌وخیز آن ندانیم، به‌هیچ‌وجه به درک فلسفه اگزیستانس و در نتیجه روان‌درمانی وجودی نائل نخواهیم شد. چرا که مسأله اصلی روان‌درمانی وجودی، فهم انسان و احوالات او مبتنی بر مسلمات هستی^۳ است که شامل مرگ، تنهایی، آزادی و پوچی است. اما

1 Existence

2 Existential psychotherapy

۳ مسلمات هستی یا دلواپسی‌هایی غایی آن مقوماتی است که با وجود انسان گره خورده است و از منظر روان‌شناسی وجودی به‌صورت ناخودآگاه رفتارها، احساسات، هیجانات و به یک معنا تمام ساحت روان آدمی را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد؛ این چهار مسلم هستی در بخش دوم این کتاب از منظر فلسفه وجودی و در بخش سوم از منظر روان‌درمانی اگزیستانسیال به تفصیل شرح داده شده‌اند.

هیچ کدام از این مسلمات هستی، معنای متافیزیکی، روان‌شناختی، سیاسی و اجتماعی ندارند. برای مثال، وقتی از تنهایی سخن می‌گویند، مقصودشان احساس صرف تنهایی درون‌فردی و میان‌فردی نیست. یا وقتی از آزادی سخن می‌گویند معنای سیاسی و اجتماعی آن را مد نظر ندارند. بلکه فهم آن‌ها چنان‌که از واژه هستی معلوم است یک فهم اگزیستانسیال است که در این کتاب به شرح آن خواهیم پرداخت. پس ضروری است برای فهم مسائل روان‌درمانی وجودی، نخست مروری بر تاریخ فلسفه داشته باشیم و در گام بعدی وارد مبحث فلسفه اگزیستانس شویم.

فلسفه چیست؟

فلسفه در یونان باستان به معنی دانش و فیلسوف به معنای دوست‌دار دانش به‌کار برده می‌شد. مسئله بنیادین فلسفه طرح پرسش از وجود^۱ بوده است. پرسش‌هایی همچون «وجود چیست؟»، «حقیقت چیست؟»، «بنیاد و اصل حقیقی که موجودات از آن نشئت می‌گیرند چیست؟» و پرسش‌هایی از این دست، همه محور اصلی فلسفه هستند که با هدف فهم حقیقت این عالم یا همان ساختار وجود یا هستی طرح می‌شوند. واژه مابعدالطبیعه در آثار ارسطو نیز به همین مسئله اشاره دارد و به پرسش‌های مربوط به وجود می‌پردازد و در پی یافتن علل و اصول حاکم بر ساختار موجودات و هستی است. از این‌رو مابعدالطبیعه را به یک معنا با فلسفه مساوی قلمداد می‌کنند و آن را دانش مربوط به وجود و پرسش‌های بنیادین مرتبط با آن می‌دانند.

تاریخ فلسفه را می‌توان به صورت کلی به سه پارادایم تقسیم کرد که در هر دوره یک مسئله محوری مورد بحث فیلسوفان بوده که پرسش‌های دیگر در حول محور آن طرح شده است. این سه پارادایم عبارتند از پارادایم وجودی، پارادایم آگاهی، و پارادایم زبان.

الف: پارادایم وجودی

در پارادایم وجودی، پرسش اصلی این است که «وجود چیست؟». به عبارتی در این دوره اغلب فلاسفه در پی طرح سیستم‌های فلسفی هستند تا ساختار وجود و هستی را شرح دهند. این‌که حقیقت وجود چیست و موجودات چگونه از این وجود سرچشمه می‌گیرند و عالم چه ساختاری دارد، محور اندیشه فلسفی فیلسوفان این پارادایم است. در این پارادایم، انسان خود را مستقیماً با وجود مواجه می‌بیند و بر این باور است که می‌تواند با استفاده از عقل و اندیشه به تفسیر وجود بپردازد. ویژگی اصلی این پارادایم آن است که فیلسوف و متفکر این دوره، هیچ شکافی بین خود و عالم نمی‌بیند. او بر این باور است که هر آن‌چه در مورد وجود می‌فهمد یک فهم حقیقی است و هیچ شک و شبهه‌ای بر فهم خود وارد نمی‌بیند.

ب: پارادایم آگاهی

در پارادایم آگاهی، متفکران اگرچه دغدغهٔ پرداختن به حقیقت وجود را دارند، اما نسبت به فیلسوفان پارادایم وجودی، یک تفاوت فاحش و آشکار دارند؛ مسئلهٔ اساسی برای آن‌ها، نوع آگاهی یافتن به حقیقت وجود است. یعنی فیلسوفان این دوره از خود می‌پرسند «ما چگونه به وجود و حقیقت آن آگاه می‌شویم و نقش آگاهی و ساختار ذهن در آگاه شدن نسبت به وجود چیست و چقدر است؟» باز هم به عبارتی ساده‌تر می‌خواهند ببینند ساختار ذهن در فهم حقیقت چه اندازه مهم است و چه جایگاهی دارد. این‌جا برای فیلسوفان، با توجه به اهمیت ساختار آگاهی و ذهن، پرسش اصلی فیلسوفان این است که آگاهی یا معرفت چگونه شکل می‌گیرد؟ یا ساختار معرفت چیست؟

چنان‌چه نیک بنگریم می‌بینیم برای فیلسوفان این دوره، فهم ساختار آگاهی و معرفت، مقدم بر فهم ساختار وجود است. از این‌رو فیلسوفان این دوره می‌گویند قبل از این‌که وجود و حقیقت آن را به بحث بگذاریم و تفسیر کنیم، لازم است نخست به سراغ ساختار معرفت و آگاهی برویم. پس مسئلهٔ آن‌ها این است که انسان چگونه به حقیقت وجود، معرفت پیدا می‌کند. به همین دلیل فیلسوفانی همچون دکارت، اسپینوزا، لایبنیتس در فلسفهٔ عقل‌گرا و لاک، بارکلی و هیوم در فلسفهٔ تجربه‌گرا، بخش مهمی از مباحث خود را به مسئلهٔ آگاهی اختصاص داده‌اند. اوج این مبحث را در فلسفهٔ کانت می‌بینیم که سراسر کتاب *سترگ خود یعنی نقد عقل محض* را به معرفت‌شناسی اختصاص داده است. در کل می‌توان گفت نقطهٔ ثقل مباحث این پارادایم، تعیین حد و مرز آگاهی است تا نشان دهند عقل و احساس چه نقشی در آگاهی دارند و تا کجا می‌توانند به حقیقت دست پیدا کنند.

ج: پارادایم زبان

در قرن بیستم برخی فیلسوفان، مسئلهٔ اصلی فلسفه را با مسئلهٔ زبان مرتبط دانستند و مدعی می‌شدند که مباحث تاریخ فلسفه، به دلیل به‌کار بردن نادرست زبان، دارای ابهاماتی اساسی است. این فلاسفه که تحت لوای فلسفهٔ تحلیلی زبان جای می‌گیرند، مدعی می‌شدند ما برای فهم درست ساختار هستی، نه به سراغ ساختار آگاهی، بلکه باید به دنبال ساختار زبان برویم. به عبارتی ما با شناخت ساختار زبان است که می‌توانیم به ساختار هستی دست پیدا کنیم. از سوی دیگر، این زبان است که تعیین می‌کند ما تا چه حد می‌توانیم در مورد حقیقت وجود به درستی سخن بگوییم. به عبارتی دیگر، مدعای فیلسوفان زبان این است که «ساختار زبان است که ساختار هستی را مشخص می‌کند». باز هم به بیان ساده‌تر ما تا ساختار زبان را درک نکنیم از درک ساختار هستی عاجزیم. از این‌رو مرزهای زبان مساوی با مرزهای جهان است و آن‌چه که بتواند به صورت معنادار در زبان آید در واقعیت نیز وجود دارد. پس آن‌چه را که نتوانیم از آن به صورت معنادار سخن بگوییم حقیقتی ندارد و سخن ما از آن وهمیاتی بیش نیست.

البته لازم به ذکر است که اختلافاتی بین فیلسوفان تحلیلی وجود دارد که بارزترین آن ویتگنشتاین است که در دوره دوم فکری خود با طرح بازی‌های زبانی، خود را از این نگرش دور می‌کند. در کنار فلسفه تحلیلی که پس از جنگ جهانی و مهاجرت اندیشمندان به آمریکا در آنجا گسترش یافت، مکتب اگزیستانسیالیسم را می‌بینیم که با کارهای کی‌یر گگارد و نیچه آغاز می‌شود و در قرن بیستم با مارسل، یاسپرس و سارتر ادامه پیدا می‌کند و با ظهور هایدگر به اوج خود می‌رسد. وقتی از پارادایم زبان سخن می‌گوییم بیشتر فلسفه تحلیلی مد نظر است و نباید چنین فکر کرد که مکتب اگزیستانسیالیسم نیز به مسئله زبان پرداخته است. اتفاقاً برعکس، بسیاری از مسائل مورد بحث در این مکتب، از نظر فیلسوفان تحلیلی مایه ابهام است و قابل درک نیست. به هر حال، هر کدام استدلال‌های خود را دارند که جای بحث آن در این کتاب نیست. ما بر اساس هدف این نوشتار که تبیین ساختار فلسفه و اندیشه اگزیستانسیالیسم است به همین قدر اکتفا می‌کنیم.

نخستین فیلسوفان تاریخ

طالس (۶۲۶ ق.م) را نخستین فیلسوف تاریخ می‌دانند که در میلئوس (ترکیه امروزی) زندگی می‌کرد. محوری‌ترین اندیشه طالس این است که عنصر اولیه و نخستین، آب است؛ آب به‌عنوان یک جوهر واحد، تمام هستی را فراگرفته است. ارسطو بر این باور بود که احتمالاً مرطوب بودن موجودات زنده، طالس را به این دیدگاه رسانده است. دلیل دیگری که می‌توان گفت این است که چون آب به‌صورت یخ، بخار و دوباره به‌صورت آب درمی‌آید و هر سه حالات سه گانه ماده هستند، موجب طرح ایده جوهر بودن آب از سوی طالس شده است.

البته طالس و دیگر فیلسوفان ایونی، معتقد به آموزه «زنده انگاری مواد» بودند؛ به این معنی که ماده دارای حیات یا احساس است. آن‌ها حیات یا جان را به جوهر نسبت می‌دادند و بر این اساس طالس بر این باور بود که خدا در همه چیز، یعنی در همه تعینات ماده حضور دارد. می‌توان گفت طالس نخستین کسی بود که به‌جای تفسیر اسطوره‌شناختی، جهان را به روشی عقلانی توصیف کرد؛ همچنین او از نخستین کسانی بود که مفهوم «وحدت در اختلاف» را درک کرده بود.

آناکسیمندروس (۵۶۶-۶۱۰ ق.م) نیز همچون طالس معتقد به وحدت در چندگانگی طبیعت بود. وی تحت تأثیر آموزه‌های زرتشت، به‌ویژه اندیشه دیالکتیکی او بود. آناکسیمندروس معتقد بود که یکی از اضداد نمی‌تواند اصل قرار گیرد چرا که اگر یکی از اضداد اصل باشد، بر دیگر اضداد چیره می‌شود و تعادل طبیعت به هم می‌ریزد؛ بنابراین معقول است که اضداد از چیزی مشترک میان آن‌ها پدید آیند. او این اصل مشترک و وحدت‌بخش را آپایرون^۱ نامید. آپایرون یعنی ماده بی‌کران و نامتعیین که همه

عناصر از آن پدید آمده‌اند. وی بر این باور بود که عناصر متضاد هر جایی افزایش داشته باشند، عدالت طبیعی، ضد آن را می‌آورد تا این افزایش جبران شود.

آناکسیمندروس این عنصر اولیه را علت مادی نامید. او نخستین کسی بود که این اصطلاح (علت مادی) را به کار برد. به باور قدما عناصر اربعه (هوا، خاک، آب، آتش) هر کدام بر هم تأثیر می‌گذارند. او استدلال می‌کند که همه چیز از آب پدید نمی‌آید بلکه از امری نامحسوس و نامتعیین که همان آپایرون است، پدید می‌آید. به باور او تمام عوالم و آسمان‌ها از هیچکدام از عناصر اربعه پدید نمی‌آیند، بلکه از چیزی مغایر که نامتناهی است ناشی می‌شوند. او وقتی از آپایرون سخن می‌گوید بر این عقیده است که صفت مشخصی ندارد؛ البته مقصود فیلسوفان پیشاسقراطی از نامحدود و نامتعیین این است که هیچ صفت معینی ندارد. آپایرون که در یونانی به معنی بیکران می‌باشد، جوهری بی‌حد است، که ازلی و بی‌زمان است و تمام جهان را نیز فراگرفته است.

آناکسیمنس (۵۲۷-۵۸۷ ق.م) اندیشمندی بود که به نظریهٔ طالس بازگشت. اما معتقد بود که اصل و مادهٔ نخستین، هوا است. او با طالس در این مسئله موافق بود که یک جوهر باید اصل همه چیز باشد تا وحدت بین کثرات و اختلافات در طبیعت را توصیف کند، اما در عین حال اندیشه‌اش از جهتی مانند آناکسیمندروس بود، چون هوا نیز همچون آپایرون نامرئی و نامتعیین بود.

او تحصل و تغییرات را به تراکم هوا نسبت داد؛ به این صورت که آتش، هوایی رقیق شده است و آب و خاک، هوایی است که تراکم یافته است. به عبارتی جهان حاصل دو پدیدهٔ مکانیکی است؛ یکی انبساط و دیگر انقباض؛ با انبساط، تولید گرما و آتش می‌شود و با انقباض تولید سرما و آب. هوا وقتی تحت فشار قرار گیرد سخت می‌شود و کم شدن فشار بر هوا باعث می‌گردد مایع، گاز و بخار پدید آید.

سؤال اصلی این سه متفکر مورد اشاره، این بوده است که آیا می‌شود کثرات عالم را به یک چیز و به وحدت برگرداند یا خیر؟ آن‌ها توصیه می‌کنند که به کثرات توجه نکنیم، چرا که پشت این کثرات عالم، یک وحدت حاکم است. پس وقتی طالس از آب سخن می‌گوید مقصودش این نیست که درختان و موجودات و هر چیزی در این عالم از آب تشکیل شده است؛ بلکه آب عنصری وحدت بخش است. باید به این نکته توجه داشت که آب در فرهنگ یونان باستان امری الهی است؛ الوهیت مساوی با زنده بودن است؛ آب الهی است و از چیزی به وجود نیامده است؛ بنابراین آب ابدی و ازلی است. به همین دلیل، آب در نگرش طالس زنده است و هر چه که این فیلسوفان به عنوان اصل عالم می‌دانند، آن را زنده و حیات بخش در نظر می‌گیرند^۱. بنابراین وقتی طالس می‌گوید همه چیز پر از

۱ این نگرش را ماده زنده انگاری یا هیلوژیسم (Hylozoism) می‌نامند.

خدایان است، مقصود او این است که تمام کثرات عالم از یک چیز الهی ناشی می‌شوند که ازلی و ابدی است.

هراکلیتوس (۴۷۰-۵۳۵ ق.م) شاهزاده افسوس بود که به نفع برادر خود کنار کشید. او از همشهریان خود بیزار بود و به بزرگانی همچون فیثاغورث و هومر نقد و توهین می‌کرد و برای زندگی شهر خود را ترک کرد و در دشت‌ها و کوه‌ها زندگی و از گیاهان تغذیه می‌کرد. به همین دلیل بیمار شد و جان خود را نیز از دست داد. هراکلیتوس ثبات و پایداری در جهان را رد می‌کرد و بر این باور بود که «جهان یک سیلان دائم است».

جمله معروف او این است: «هیچکس نمی‌تواند دوبار در یک رودخانه قدم بگذارد». از نظر او تنها چیز ثابت که تحولی نمی‌پذیرد، «لوگوس» است. اغلب پژوهشگران بر این باورند که مقصود هراکلیتوس از لوگوس، قانون حاکم بر عالم است. در نگرش او ستیزه و کشاکش اضداد، یگانه واقعیت و عدالت جهانی بود؛ به دلیل همین توجه به کشاکش اضداد، او را پایه‌گذار دیالکتیک می‌دانند. او اخلاقی ریاضت‌کش داشت و ریاضت در مقابل شهوات را می‌ستود. از نظر او روح انسان از آب و آتش تشکیل شده است؛ روح با رفتن به دنبال شهوات، مرطوب شده و از عنصر آتش آن کاسته می‌شود. به عبارتی بهتر، در نظر او رفتن به سوی شهوات مساوی با مرگ نفس است.

او بر این باور بود که آتش مبداء همه چیز است. به این صورت که نیمی از آتش بخار می‌شود و به آسمان می‌رود و نیمی از آن نیز خاک می‌شود؛ خاک به آب تبدیل می‌شود و آب نیز به آتش؛ از این رو او بر این باور بود که واقعیت از اجزای مشخصی ساخته نشده، بلکه یک فرآیند پیوسته است؛ هستی، یک فرآیندی از شدن، به وجود آمدن و از بین رفتن، خلق و ویرانی است. او هیچ چیزی را امر مطلق نمی‌دانست و به همین دلیل او را پدر نسبیت نامیده‌اند. از نظر او اضداد جمع‌پذیرند و این کشمکش بین اضداد همان عدالت است که بر طبق لوگوس عالم پیش می‌رود. در نظر او حقیقت یک ماهیت مشترک است؛ لوگوس (خرد الهی) همه چیز را آشکار می‌کند و در تمام واقعیت جاری و ساری است. به تعبیری، لوگوس را یک مفهوم عینی می‌داند که از طریق حواس قابل درک است. همچنین او بر این باور بود که آتش ماده بنیادین و نامیرایی است که هر چیزی را مانند شعله خود از مرگ چیز دیگری به وجود می‌آورد. از نظر او فانی ابدی است و ابدی نیز فانی؛ یکی از مرگ دیگری می‌زید و همان می‌میرد از تولد دیگری. رواقیون این آتش فراگیر هراکلیتوس را مفهومی بنیادین از همان لوگوس یا خرد الهی که اداره‌کننده جهان است می‌پنداشتند.

تا این‌جا متوجه شدیم که نگرش او وحدت وجودی و همه‌خدانگاری بوده است. اما باید توجه داشت که وقتی از همه‌خدانگاری او سخن می‌گوییم نباید خدا در مفهوم ادیان ابراهیمی را مد نظر داشت؛ چرا که زبان و مفاهیمی که در آن زمانه، با آن می‌اندیشیدند مختص پارادایم خودشان بوده

است و به‌تازگی از تفکر اسطوره‌ای فاصله گرفته بودند. همچنین نباید از تفکر این فلاسفه یک نوع ماتریالیسم را فهمید؛ چرا که اصطلاح ماتریالیسم مربوط به قرون اخیر است. برای فیلسوفان نخستین، جدایی و اختلاف ماده و روح، چنان‌که امروزه ما می‌فهمیم، مطرح نبوده است. همچنین وقتی از این سخن می‌گوید که آتش اصل و مبداء همه‌چیز است، بدین معنا نیست که همه‌چیز از آتش ساخته شده است؛ بلکه آتش نمادی و تجسمی از لوگوس است. آنچه حقیقی است لوگوس حاکم بر عالم است که در همه‌چیز جریان و سیلان دارد و در این حرکت مداوم و بی‌وقفه به خلق و معدوم کردن همه‌چیز دست می‌زند. از دیدگاه هراکلیتوس، برای شناخت فوسیس^۱ (طبیعت) باید خودمان را بکاویم؛ چرا که ما جزئی از فوسیس هستیم.

یکی از ویژگی‌های هراکلیتوس و دیگر فیلسوفان نخستین، این بود که نظرات خود را در پاره‌ها یا قطعات بیان می‌کردند. قطعات جملاتی هستند که اول و آخر آن مشخص نیست. قطعاتی از هراکلیتوس را برای فهم بهتر اندیشه او ذکر می‌کنیم.

«طبیعت دوست دارد پنهان باشد». «خدایی که پاسخ غیبی خود را توسط هاتف دلفی می‌دهد، مقصود خود را نه آشکار می‌کند و نه پنهان، بلکه آن را با علامت و اشاره نشان می‌دهد». «لوگوس آشکار است، همیشه وجود دارد و صادق است، اما بشر نشان می‌دهد که در فهم او ناتوان است، زمانی که آن را یک بار می‌شنوند مانند آن‌اند پیش از شنیدنش». «لوگوس همگانی است و انسان باید از همگانی پیروی کند، اما انسان‌ها طوری زندگی می‌کنند که گویا فهمی از آن خود دارند». «لوگوس آنی است که فرمان می‌راند بر همه‌چیز». «عقل بشر اگر دقت داشته باشد این لوگوس را می‌فهمد». «خردمندی این است که با لوگوس موافقت کنی». «انسان‌ها خود را با آنچه همواره با آن‌هاست و از آن برخوردارند، دور نگه می‌دارند». «برای خدا همه‌چیز زیبا و عدل است، اما انسان گمان می‌کند بعضی عادلانه و بعضی ناعادلانه است». «هر ده سال حریق جهانی رخ می‌دهد و آتش همه‌چیز را می‌سوزاند و دوباره از نو شروع می‌شود».

پارمنیدس (۴۴۰-۵۱۵ ق.م) یک فیلسوف الثائی (ایتالیای امروزی) است. او بر این باور بود که هستی فاقد خلاء است و همه‌چیز همیشه بوده است؛ چرا که از عدم، چیزی به وجود نمی‌آید. همه جا از هستی پُر شده است و مکان خالی وجود ندارد. او معتقد بود بر آنچه وجود ندارد نمی‌توان آگاهی پیدا کرد. حرکت نیز از نظر او ناممکن است؛ چرا که همه‌چیز ثابت است و این حرکتی که ما می‌بینیم خیالی است و غیرواقعی. او می‌خواهد بگوید حقیقت ثابت است و حرکت چیزی جز توهم نیست؛ به تعبیری، آنچه بر حواس ما پدیدار می‌شود واقعیت ندارد. نگاه پارمنیدس به عالم، عقل‌گرایانه است. چرا که با عقل به ورای حرکت و موجودات متکثر می‌رود تا وحدت موجود در عالم را به فهم